



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هشتاد و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۲ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۲

دل محیط ست اندرین خطّه وجود

زَر همی افشاند از احسان و جود

دلِ کامل انسان زنده به خدا، محیط بر خطّه وجود است و همه چیز را دربر گرفته است و به سبب احسان و سخاوتش، زرهای هشیاری حضور را می افشاند و بذل و بخشش می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۳

از سلام حق سلامت ها نثار

می کند بر اهل عالم اختیار

انسان کامل زنده به زندگی، وقتی با فضاگشایی به وحدت و یکی شدن با خدا می رسد، از عالم غیب، فضای یکتایی، سلامتی، نظم و سامان را انتخاب کرده و با اراده و اختیار خود بر اهل عالم نثار می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۴

هر که را دامن درست است و مُعَدّ

آن نثارِ دل بدان کس می رسد

*مُعَدّ: آماده شده، شمرده شده

هرکسی که دامنی پاک، دلی خالی از همانیدگی ها و آماده برای زنده شدن به خدا داشته باشد، آن نثار دل که از طرف مولانا می آید نصیب او خواهد شد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۵

دامنِ تو آن نیاز است و حضور

هین منہ در دامن آن سنگِ فُجور

*فُجور: تبهکاری، گناه کردن

دامن و دل اصلی تو آن حس نیازمندی به خدا و طلب هشیاری حضور است که از فضاگشایی کردن در اطراف اتفاق این لحظه می‌آید، آگاه باش، مبادا در آن دامن، سنگ گناه و همانیدگی‌ها را قرار دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۶

تا نَدرد دامت ز آن سنگ ها

تا بدانی نقد را از رنگ ها

تا دامن هشیاری‌ات از آن سنگ‌های همانیدگی‌ها، دریده نشود و بتوانی سکهٔ خالص، طلای ناب هشیاری حضور، زندگی در این لحظه و زنده شدن به خدا را از سکهٔ تقلبی، من‌ذهنی، همانیدگی با فکرها و چیزهای این جهانی را تشخیص دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۷

سنگ پُر کردی تو دامن از جهان

هم ز سنگِ سیم و زر چون کودکان

تو همچون کودکان، دامنِ هشیاری حضورت را از سنگ‌های این جهانی پُر کردی و این سنگ‌ها همانا سیم و زر، همانیدگی‌ها، دردها، باورها و مقام دنیوی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۸



از خیال سیم و زر، چون زر نبود

دامن صدقت درید و غم فزود

اما چون خیالات سیم و زر، تجسم همانیدگی‌ها، عشق‌بازی کردن با تصویر ذهنی چیزها و زندگی خواستن از آن‌ها، حقیقتاً طلا و نقره نبود و نتوانستی از آن‌ها زندگی بگیری؛ بنابراین دامن صدق و صفای هشیاری‌ات دریده شد و به غم و پریشانی دچار شدی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۹

کی نماید کودکان را سنگ، سنگ؟

تا نگیرد عقل، دامنشان به چنگ

کودکان پنج، شش ساله، من‌های ذهنی که با سنگ‌های رنگین، همانیدگی‌ها بازی می‌کنند، آن را واقعاً سنگ به حساب نمی‌آورند؛ اما، تا وقتی که کودکان، انسان‌های من‌ذهنی، عقل زندگی و خرد کل را پیدا نکنند، نمی‌توانند تشخیص بدهند که این چیزی که در دامن‌شان گذاشته و با آن همانیده شده‌اند مثل پول، مقام و هر چیز دیگری به آن‌ها زندگی نمی‌دهد و دامن هشیاری‌شان را پاره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۰

پیر، عقل آمد، نه آن موی سپید

مو نمی‌گنجد درین بخت و امید

در راه معنویت، انسانی را پیر می‌گویند که به خدا زنده شده و به عقل کل و خرد زندگی دسترسی داشته باشد نه آن کسی که موهایش سفید شده باشد. موی سفید در این بخت و امید، نمی‌گنجد.



به عبارت دیگر، بخت این است که انسان مرکزش عدم شده، خورشیدِ زندگی در درونش طلوع کند و به زنده شدن به خدا امید داشته و در درون و بیرون ساختارهای نیک بیافریند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۱

چون رهید آن کشتی و آمد به کام

شد نماز آن جماعت هم تمام

وقتی که آن کشتیِ همانیدگی‌ها با دعای دَقوقی که در حالت حضور کرده و مستجاب شده بود، از گردابِ بلا، ریب‌المنون نجات یافت و به کام خود رسیدند نماز آن جماعت، به پیش‌نمازی دَقوقی نیز تمام شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۲

فُجُجی افتادشان با همدگر

کین فضولی کیست از ما ای پدر؟

*فُجُج: سخن به آهسته گفتن.

آن هفت نفر که پشت سر دَقوقی به نماز ایستاده بودند با یکدیگر در گوشی به گفت‌وگو پرداختند و گفتند: ای بابا این فضول دیگر کیست که در میانِ ما آمده است؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۳

هر یکی با آن دگر، گفتند سر

از پسِ پشتِ دَقوقی مُسْتَر

*مُسْتَر: پوشیده، پنهان شده



هریک از آن گروه به‌طور سری، پشت سر دقوقی سخن می‌گفتند و از او پنهان می‌کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۴

گفت هر یک: من نکردستم کنون

این دعا، نی از برون، نی از درون

اما هر یک از آن افراد زنده به حضور، می‌گفت: من نه آشکارا، به لفظ و گفتار و نه در نهان به‌صورت حضور، چنین دعایی نکرده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۵

گفت: مانا این امام ما ز درد

بوالفضولانه مناجاتی بکرد

*مانا: گویی، پنداری

یکی از آن میان گفت: گویی که این پیش‌نماز ما -دقوقی از روی درد و فضولی چنین دعایی کرد. [اگر ما در مرکزمان درد داشته باشیم، مناجات و راز و نیاز با خدا را واژگونه انجام می‌دهیم؛ یعنی به‌جای این که بخواهیم دردها و همانیدگی‌های مان بریزد، از خداوند می‌خواهیم که آن‌ها بماند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۶

گفت آن دیگر که ای یار یقین

مر مرا هم می‌نماید اینچنین

آن دیگری گفت: ای دوست، یقیناً همین‌طور است که می‌گویی. به‌نظر من نیز همین‌طور می‌آید.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

فضولی او - دقوی بر اثر قبض و فضا بندی، بسته شدن فضای درونش و قطع شدن آگاهانه اش با خدا، بوده است. او نسبت به قضای خداوند که مختارِ مطلق است اعتراض کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۸

چون نگه کردم سپس، تا بنگرم

که چه می گویند آن اهل کرم

دقوی می گوید: همین که به پشتِ سرم نگاه کردم تا ببینم که آن کریمان زنده به حضور با هم چه می گویند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۹

یک از ایشان را ندیدم در مقام

رفته بودند از مقامِ خود تمام

حتی یک نفر از آنان را در جای خود ندیدم زیرا همگی از مقامِ خود به طور کامل رفته بودند و هیچ اثری از آنها نبود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۰

نی به چپ، نی راست، نی بالا، نه زیر

چشمِ تیز من نشد بر قوم، چیر



آن‌ها به هیچ جهتی نرفتند. نه در سمتِ چپ و نه در سمتِ راست و نه در بالا و نه در پایین، چشمانِ تیزبینِ من نتوانست
احدی از آنان را پیدا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۱

دُر‌ها بودند، گویی آب گشت

نی نشان پا و نی گردی به دشت

گویا هریک از آنان، مرواریدی بود که آب شد و به قعرِ زمین رفت. نه ردِ پایِ از آنان ماند و نه گرد و غباری در این جهان
از آن‌ها دیده شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۲

در قِبابِ حق شدند آن دَم همه

در کدامین روضه رفتند آن رَمه؟

*قِباب: جمع قُبّه، به معنی گنبد، آسمان

در آن لحظه، همگی آنان به آسمانِ فضای یکتایی رفتند و معلوم نشد که آن گروه به کدام باغ و گلشن رفتند؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۳

در تحیرِ ماندم، کین قوم را

چون بپوشانید حق بر چشمِ ما؟

در حیرت ماندم که این قوم زنده به حضور را خداوند چگونه از چشمانِ من ذهنی ما پوشانید؟



به عبارت دیگر ذهن پدیده حضور را نمی شناسد و ما هم که با ذهن و هشیاری جسمی نگاه می کنیم انسان هایی که به حضور زنده هستند را نمی شناسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۴

آن چنان پنهان شدند از چشم او

مثل غوطه ماهیان در آب جو

آن قوم چنان از چشم دقوقی و انسان های دیگر پنهان شدند مثل این که ماهی ها در آب جویبارها فرومی روند و دیگر نمی شود آن ها را دید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۵

سالها در حسرت ایشان بماند

عمرها در شوق ایشان، اشک راند

دقوقی، سالها در حسرت دیدن آن انسان های زنده به حضور ماند و تا پایان عمر در اشتیاق ایشان اشک ریخت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۶

تو بگویی مرد حق اندر نظر

کی در آرد با خدا ذکر بشر؟

ممکن است تو به طریق اعتراض بگویی: اگر این ها واقعاً مرد حق، انسان زنده به حضور بودند؛ کی ممکن است که با خدا درمورد بشر، انسان های دیگر صحبت کنند؟ به عبارت دیگر مرد خدا، کسی که به بی نهایت خدا زنده شده باشد محل بیان پیغام ایزدی است و می خواهد شراب ناب ایزدی که از عالم غیب، فضای یکتایی می گیرد را در جهان پخش کرده و به



تمام موجودات، خیر، برکت و شادی برساند و همه را از خواب ذهن، همانیدگی‌ها و دردها بیدار کرده و به اصل خودشان زنده کند.

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۱۰

«... قَالُوا إِنَّا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأَتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ.»

[من‌های ذهنی] «گفتند: شما [انسان‌هایی که مرکزتان عدم شده است] جز مردمانی همانند ما نیستید. می‌خواهید ما را از آنچه پدرانمان می‌پرستیدند [من‌ذهنی و همانیدگی‌ها] باز دارید. برای ما دلیلی روشن بیاورید.» [کسی که من‌ذهنی دارد فقط می‌خواهد با ذهن و پنج حسش ببیند و فکر می‌کند من‌ذهنی یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها می‌تواند خدا را بشناسد و از او پیغام بگیرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۷

خر ازین می‌خسپد اینجا ای فلان

که بشر دیدی تو ایشان را، نه جان

علت این که خر فکر و اندیشه‌ات در فهم این مطلب، در گل عجز و ناتوانی فرومانده، یعنی درست فکر نمی‌کنی این است که تو آن انسان‌های زنده به حضور را بشر، از جنس جسم می‌بینی نه جان! تو با من‌ذهنی‌ات فکر می‌کنی، کسی که به بی‌نهایت خدا زنده شده و خورشید زندگی در او طلوع کرده است دیگر کاری با دیگران ندارد درحالی که این یک هشیاری است که دائماً خودش را در جهان بیان کرده و برکاتش را در تمام کائنات پخش می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۸

کار ازین ویران شده ست ای مرد خام

که بشر دیدی مر اینها را چو عام



ای انسان من ذهنی خام‌اندیش، کارِ تو از این‌جا خراب است که تو هم مثل آدم‌های عادی، به دلیل این‌که با دید هشیاری جسمی و از طریق همانیدگی‌ها نگاه می‌کنی، انسان‌هایی مثل مولانا را فقط یک بشر معمولی دیدی؛ درحالی‌که اینان جسم‌شان شبیه بشر است ولی دلِ آن‌ها بی‌نهایت و محل بیان و ظهورِ پیغام ایزدی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۹

تو همان دیدی که ابلیس لعین

گفت: من از آتشم، آدم ز طین

تو همان چیزی را دیدی که ابلیس ملعون نیز وقتی آن را دید گفت: من از جنس آتشم و آدم از گل است، یعنی فقط صورت ظاهری او را دید.

قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۷۶

«قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»

«گفت: من از او به‌ترم. مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۰

چشمِ ابلیسانه را یک دم ببند

چند بینی صورت، آخر؟ چند؟ چند؟

یک لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم، این چشمِ ابلیسی من ذهنی را ببند. تا کی می‌خواهی با هشیاری جسمی، مرکزت را همانیده و از جنس جسم کنی و فقط ظاهر و همانیدگی‌های آفل را ببینی؟ تا کی؟ تا کی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۱



ای دَقوقی با دو چشمِ همچو جو

هین مَبَرِ اومید، ایشان را بجو

ای دَقوقی حالا که در این امتحان شکست خورده و فرصت را از دست دادی، دائماً لطیف باش و گریه کن یعنی دائماً از فضای گشوده شده اقدام کن و ناامید نشو و هم چنان آن انسان های معنوی، که خورشید حضورشان طلوع کرده را جست و جو کن.

به عبارت دیگر ما هم باید معنویت، انسان های معنوی و زندگی را در مرکزمان جست و جو کنیم، اگر در این لحظه بلند می شویم ولی با کمال شرمندگی روی پای خداوند نمی توانیم بایستیم، اگر فضا را باز می کنیم و به نظر فضاگشایی ما کامل بوده و هیچ ایرادی ندارد اما دعا می کنیم که همانیدگی های ما سالم بمانند، نباید ناامید شویم چرا که خداوند و قانون تکاملی زندگی به ما کمک می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۲

هین بجو، که رکنِ دولت، جُستن است

هر گشادی، در دل اندر بستن است

آگاه باش و پیوسته با فضاگشایی و مرکز عدم به جست و جویت ادامه بده که اساس نیکبختی، طلب و جست و جو کردن است؛ زیرا هر گشایش و وسعتی که در مرکز و درون ما ایجاد می شود به دنبال قبض و گرفتگی است، یعنی اگر ما همانیده نمی شدیم، گشایش و فضای گشوده شده ای هم نبود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۳

از همه کار جهان پرداخته

کو و کو می گو به جان، چون فاخته

*فاخته: پرنده‌ای خاکی‌رنگ، کوچکتر از کبوتر

از همهٔ امورِ دنیایی فارغ شو و با جان و دل، فضاگشایی کرده و با آن فضای گشوده‌شده همانند فاخته، «کوکو» بگو و در جست‌وجوی یافتن زندگی، مرکز عدم و انسان زنده شده به خدا باش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۴

نیک بنگر اندرین ای مُحْتَجِب

که دعا را، بست حق بر اَسْتَجِب

*مُحْتَجِب: حجاب‌دار، پنهان

ای انسان من‌ذهنی، که در پردهٔ غفلت و همانیدگی‌ها پوشیده شده‌ای در این خصوص، نیک بنگر که خداوند اجابتِ دعا را وابسته به دعا، فضاگشایی و مرکز عدم کرده‌است.

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي ۱ اَسْتَجِبْ ۲ لَكُمْ اِنَّ الَّذِي يَسْتَكْبِرُونَ ۳ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ ۴ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ۵»

«پروردگارتان گفت: بخوانید مرا تا شما را پاسخ گویم. [اگر در این لحظه فضا را باز می‌کنید او را می‌خوانید.] آن‌هایی که از پرستش من سرکشی می‌کنند [آن‌هایی که عدم یعنی مرا از مرکزشان بیرون می‌کنند و یک همانیدگی را می‌گذارند] زودا که در عین خواری به جهنم [افسانه من‌ذهنی] درآیند.»

۱- ادْعُونِي: بخوانید مرا

۲- اَسْتَجِبْ: اجابت کنم

۳- يَسْتَكْبِرُونَ: استکبار می‌ورزند.

۴- سَيِّدْخُلُونْ: به زودی داخل می‌شوند.

۵- دَاخِرِینْ: جمعِ داخِر، خوار، ذلیل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵

هر که را دل پاک شد از اعتلال

آن دعاش می‌رود تا ذوالجلال

*اعتلال: بیماری، علت، عارضه

هرکسی دل و مرکزش از بیماری همانیدگی‌ها پاک شود، دعای او تا بارگاهِ حضرت ذوالجلال، خداوند، بالا می‌رود و قبول می‌شود. [اگر دعای ما مستجاب نمی‌شود، به‌خاطر این است که با من‌ذهنی دعا می‌کنیم.]

با تشکر: لیلا



سلام و درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان عشق

برداشت از غزل ۲۸۳۴ برنامه ۸۸۰ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

به مبارکی و شادی، بستان زعشق جامی

که ندا کند شرابش که کجاست تلخکامی

مولانا در این بیت از غزل به ما گوشزد می‌کند، لحظه‌ای که ماه می‌شوی، فضاگشا می‌شوی. به حرکت عشق درمی‌آیی، جام زنده‌کننده‌ی زندگی را می‌نوشی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کند یک دم سیاه

خود چه باشد غیر این کار اله؟

اما وقتی کامت تلخ از همانیدگی‌هاست و با مقاومت فضا را بسته‌ای، با من ذهنی سیاه می‌شوی و نور حضور را منعکس نمی‌کنی. پس در این غزل مولانا به توصیف می‌زننده‌کننده‌ی زندگی می‌پردازد و در همان ابتدای غزل راه دریافتش را به ما نشان می‌دهد. پس به چراغ‌هایی که مولانا در این بیت و کل غزل به ما نشان می‌دهد نگاهی می‌اندازیم:

چراغ اول را همان‌طور که گفتیم در اولین کلام بیان کرده است، برای دریافت شراب زندگی باید فضاگشا بود و بی‌مقاومت و شاد از نمی‌دانم، پس به مبارک‌جانی و شادکامی اصیل که از فضاگشایی به‌دست می‌آید می‌توان انرژی زنده‌کننده‌ی زندگی را همین لحظه دریافت کرد.

چراغ دوم: خود این شراب به‌دنبال تلخ‌کامان می‌گردد و می‌خواهد کام ما را که در من ذهنی تلخ و بی‌مزه شده است شیرین کند، و این همان جذبه و عنایت زندگی است که هر لحظه انسان را به‌سوی سعادت می‌خواند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

قُلْ تَعَالُوا، آیتی است از جذب حق

ما به جذبه‌ی حق تعالی می‌رویم

چراغ سوم: همنشینی و قرین شدن با زندگی و یا انسان‌های زنده به حضور، ما را زنده می‌کند و دوری از آن‌ها ما را پر از درد همانیدگی‌ها می‌کند و کاممان تلخ می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفتگوی او

خو بدزدد دل نهان از خوی او

چراغ چهارم: تو خودت باید درد طلب داشته باشی و بخواهی تا به تو داده شود و کلمه‌ی «بستان» بیانگر این مطلب است که اولاً انسان در ذات این طلب را دارد و ثانیاً اگر در خواب همانیدگی‌ها از این طلبش غافل شود نخواهد توانست به وصال یار برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم ابیات ۱۷۳۳ تا ۱۷۳۵

گر ترا آنجا برد، نبود عجب

منگر اندر عجز و بنگر در طلب

کاین طلب در تو گروگان خداست

زان که هر طالب به مطلوبی سزااست

جهد کن تا این طلب افزون شود



تا دلت زین چاه تن بیرون شود

در آیه ۶۰ سوره غافر هم این مطلب به وضوح بیان شده است:

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰

«أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»

«بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را»

این خواندن زندگی از طلب می‌آید و نشانش فضاگشایی است.

چراغ پنجم: برای گرفتن این جام زنده‌کننده، هیچ واسطه‌ای لازم نیست، مولانا نفرموده که به شفاعت فلان کس، از زندگی جام شرابش را بگیر، فقط و تنها کاری که باید کرد مبارکی و شادی است که هر دو از فضای عدم درون می‌آید به وسیله‌ی فضاگشایی و ستاندن بی‌واسطه از خود حضرت عشق.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لا یسع فیه نبی مجتبی

چراغ ششم: شراب زندگی ما را از دردهایمان برای همیشه می‌رهاند و بشریت برای رها شدن از رنج، و فراغت از دام‌های من‌ذهنی و سبب انگاری، فقط به یک درس از مولانا و بزرگان بسنده کند نجات می‌یابد و آن فضاگشایی و تسلیم اطراف اتفاقات است، قبل از قضاوت و به ذهن رفتن و خوب و بد کردن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس الدین، بدی در روز و شب ما را



فراغت ها کجا بودی، زدام و از سبب ما را

بت شهوت بر آوردی دمار از ما ز تاب خود

اگر از تابش عشقت، نبودی تاب و تب ما را

پس عشق شمس الدین با فضا گشایی و عدم قضاوت در موردِ خودت و محیط پیرامونت و دیگران به فریاد تو و بشریت خواهد رسید.

چراغ هفتم: جام شراب زندگی به یکباره و باعجله به دست نمی آید. در راه صبر و فضاگشایی هم باید صبور بود و با فضاگشایی و تسلیم و پذیرش و پله پله پیش رفت. کسی که عجله ندارد، شاد است و راضی، و گرنه انسان عجول که احساس رضایت ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۳۵

از مقامات تبتل تا فنا

پایه پایه تا ملاقات خدا

*تبتل: بُریدن و اخلاص داشتن

چراغ هشتم: تلخ کامی و درد انسان را مجبور می کند به دنبال شراب زندگی بگردد و هرچند درد کشیدن مقدس نیست و حتی لازم هم نیست، اما ابزار زندگی است وقتی انسان مقاومت می کند و راه را گم کرده است چاره ای جز درد و ریب المنون برای زندگی باقی نمی ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۹۹۶ و ۲۹۹۷

ساخت موسی قدس در باب صغیر

تا فرود آرند سر قوم زحیر



زان که جباران بدند و سرفراز

دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

چراغ نهم: هدف و منظور زندگی از خلقت که زنده شدن به زندگی و بیان کردن زندگی خودش را از طریق انسان، به هر طریقی که شده باید به انجام برسد و این کار حتماً انجام می‌پذیرد و کشت اولیه که همان عدم و بی‌نهایتی و ابدیت زندگی است خواهد رویید، و کشت‌های ثانویه محکوم فنا هستند.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۵۷ تا ۱۰۵۹

گر بروید ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته‌ی اله

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول درست

کشت اول کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

چراغ دهم: هرکس می‌تواند ندای زندگی را با فضاگشایی اطراف اتفاقات با گوش خودش بشنود، یعنی زندگی در من می‌گوید و خودش هم می‌شنود و همه‌ی انسان‌ها لیاقت زنده شدن به زندگی را دارند و مخصوص عده‌ای خاص نیست فقط باید مدتی تمرین فضاگشایی کنی و چند قدحی از این شراب زندگی را بنوشی تا به ندای زندگی شنوا شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹

چیز دیگر ماند اما گفتنش



با تو روح القدس گوید بی منش

نی تو گویی هم به گوش خویشتن

نی من و نی غیر من، ای هم تو من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

قدحی دو چون بخوردی، خوش و شیر گیر گردی

به دماغ تو فرستد، شه و شیر ما پیامی

چراغ یازدهم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندر این حضرت ندارد اعتبار

پس ناز کردن را کنار بگذار و بندگی و فروتنی را پیشه‌ی خود کن، و متوجه تنها ضرورت زندگی‌ات باش، و غمت را تنها یک غم کن و آن غم زنده شدن به زندگی باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم ابیات ۵۴۴ و ۵۴۵

ناز کردن خوشتر آید از شکر

لیک کم خایش که دارد صد خطر

ایمن آباد است آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود من جعل الهموم همًا

از لفظ رسول خوانده استم

حدیث

«هرکس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از بین می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌کند که در کدامین سرزمین هلاک گردد».

چراغ دوازدهم: بدون زنده شدن به خدا، زندگی سراسر درد و رنج و توهم است و انسان تا ابد به چارمیخ ذهن کوبیده خواهد ماند و این من‌ذهنی برای زندگی بی‌ارزش‌ترین و پایین‌ترین درجه از وجود است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

چه بود حیات بی او؟ هوسی و چار میخی

چه بود به پیش او جان؟ دغلی، کمین غلامی

چراغ سیزدهم و آخرین کلام: سعادت و نیک‌بختی انسان در گرو زنده بودن به زندگی است، حتی اگر به اندازه گوشه چشمی مورد توجه زندگی قرار بگیریم و عنایتش را آگاهانه جذب کنیم، کام واقعی را از زندگی گرفته‌ایم، پس اگر هنوز من‌ذهنی داریم ولی شراب زندگی را از شراب بیرونی تشخیص می‌دهیم، نام نیکی در آسمان داریم، شاه زندگی پر و بال ما را نوازش داده است و دیگر به هیچ دوست من‌ذهنی یا دشمن‌سازی ذهنی نیاز نداریم.

زمانی که همه‌ی خلق ناآرام و پریشانند، ما مست می‌الهی هستیم، مست از شراب نابی که از الست آن را نوشیده‌ایم. خام و بی‌رنگ است و دم زنده‌کننده‌ی زندگی‌ست، که دمام و پیایی از فضای یکتایی می‌رسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴



خنک آن دلی که در وی بنهاد بخت تختی
 خنک آن سری که در وی، می ما نهاد کامی
 ز سلام پادشاهان به خدا ملول گردد
 چو شنید نیک بختی، ز تو سرسری سلامی
 به میان دلق مستی، به قمار خانه‌ی جان
 بر خلق نام او بد، سوی عرش نیک نامی
 خنک آن دمی که مالد، کف شاه پر و بالش
 که سپید باز مایی، به چنین گزیده دمی
 ز شراب خوش بخورش، نه شکوفه و نه شورش
 نه به دوستان نیازی، نه ز دشمن انتقامی
 همه خلق در کشاکش، تو خراب و مست و دلخوش
 همه را نظاره می‌کن، هله از کنار بامی
 ز تو یک سوال دارم، بکنم دگر نگویم
 ز چه گشت زرپخته، دل و جان ما؟ زخامی

با عشق و احترام فاطمه 🙏❤️



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

